



پیغام عشق

قسمت هزار و هفتاد و هفتم





خانم فرزانه



خلاصه شرح غزل ۳۸۰ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۳ گنج حضور

آن خواجه اگرچه تیز گوش است

استیزه گن و گران فروش است

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

منظور از «آن خواجه» در بیان مولانا خدا یا زندگی است که گوش‌هایش بسیار شنواست و هرچه را از ذهن انسان می‌گذرد می‌شنود، زیرا در انسان به صورت بی‌فرمی و هشیاری دیده‌نشدنی نفوذ کرده و در واقع انسان، خود اوست. خدا اگرچه شنواست ولی ناله انسانی را که مرکز همانیده دارد نمی‌شنود. او در مقابل انسانی که به وضعیت این لحظه مقاومت نشان داده و ستیزه می‌کند، مقاوم و ستیزه‌گر است و زنده شدن به بی‌نهایت خودش را به چنین انسانی آسان و ارزان نمی‌فروشد. [این بیت کمک می‌کند بعضی سوء تفاهم‌های انسان در من‌ذهنی رفع شود، مانند این: «خدا انگار وجود ندارد، مرا و مشکلات مرا نمی‌بیند و کمک نمی‌کند.» در واقع انسان فکر کرده می‌تواند من‌ذهنی و دردها و سبب‌سازی‌اش را نگه دارد و زنده شدن به حضور را هم به ارزانی به دست بیاورد. در حالی که بهای زنده شدن به بی‌نهایت خدا، دادن کل من‌ذهنی و سپردن خود به قضا و کن‌فکان است.]

من غرّه به سست خنده او
 ایمن گشتم که او خموش است
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰
 -سست خنده: تبسم، لبخند

من به این که خدا خواسته‌هایم را برآورده کرد و کارهایم جور شد پشت گرم و مغرور شدم. فکر کردم اوضاع خوب است و هر هدفی داشته باشم به آن می‌رسم. در واقع به دست آوردن همانیدگی‌ها، سست خنده زندگی به من بود و خاموش بودنش مرا فریب داد که آسیبی به من نمی‌زند. [اما همانیدگی‌های آفل از بین رفتند و بی‌مرادی‌ها آغاز شدند تا بفهمم زندگی خاموش نیست و دارد به من می‌گوید: «مواظب باش، مرا به حساب بیاور.»]

هش دار که آب زیر گاه است
 بحری ست که زیر گاه به جوش است
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

[مولانا در ادامه خطاب به انسان می گوید:] آگاه باش و هوش و حواست را جمع کن که زندگی مانند آب دریایی است که زیر گاه همانیدگی های تو در جریان بوده و دائماً در جوش و خروش است. [تو با ذهنت مشغول فکرهای پی در پی هستی و او مشغول کار خود است و برای آگاهی تو چیزهایی را که به آن علاقه مندی از تو می گیرد تا بفهمی باید هرچه زودتر عقل من ذهنی را رها کنی.]

هرجا که روی هُش است مفتاح
 اینجا چه کنی؟ که قفل هوش است
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰
 -مفتاح: کلید

در این جهان تو هرجا بروی و با هر وضعیت و چالشی روبه‌رو شوی کلید حل آن، هشیاری حضور و فضاگشایی است. تو در ذهنت هیچ کاری نمی‌توانی بکنی زیرا هشیاری جسمی و هوش من‌ذهنی، قفل هوش حضور است و به‌جای حل مشکلات، روزبه‌روز موانع و مسئله‌ها را چه در بعد فردی و چه جمعی بیش‌تر می‌کند. کلید اصلی را زمانی به‌دست می‌آوری که فضاگشایی کنی، تسلیم قضا و کن‌فکان شوی و از صنع و خرد ایزدی برخوردار گردی.

در روی تو بنگرد، بخندد
 مغرور مشو که روی پوش است
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰
 -روی پوش: ظاهر سازی، پوشاندن باطن

ای انسان، زندگی در روی تو نگاه می کند و می خندد، همان خنده‌ای که سبب شکوفایی همانیدگی ات می شود و تو را به مرادت می رساند. اما مغرور نشو و فکر نکن کار عقل و تصمیم خودت بوده، زیرا این روپوش است و در باطن و پشت آن درواقع خرد کل است که تو را کنترل می کند و همان طور که این بار تو را به مراد رساند، دفعه بعد بی مرادت می کند.

هر دل که به چنگ او درافتاد
 چون چنگ همیشه در خروش است
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

هر انسانی که دلش را در اختیار خداوند قرار بدهد پس از آن مدام مانند چنگ، دلش در جوش و خروش است. [به عبارت دیگر اگر انسان فضا را باز کند، وصل شود و دلش را در اختیار زندگی بگذارد، متوجه می شود دائماً در حال کار روی خود بوده و ابیات را می خواند و حفظ می کند. در چالش ها حزم و تامل و حتی مشورت می کند و خشمگین نمی شود. این به معنای در چنگ خدا بودن است. برای این انسان را به چنگ تشبیه می کند که چنگ تارهای زیادی دارد و انسان هم دارای ابعاد مختلف و ریزه کاری های زیادی است که باید توسط زندگی اداره شوند.]

با این همه روح‌ها چو زنبور
طوافِ ویند، زانکه نوش است
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

با وجودی که هشیاری‌های انسانی در دست خدا بوده و دلشان در خروش است باز هم دچار درد هشیاران می‌شوند و می‌فهمند باید مانند زنبور که دور عسل می‌گردد در اطراف زندگی که عسل واقعی است طواف کنند، نه دور همانیدگی‌هایی که ذهن نشان می‌دهد و نتیجه‌ای جز درد ندارد. آن‌ها چاره‌ای ندارند جز این که فضا را باز کنند و هشیاران حول محور زندگی بچرخند تا در نهایت عسل شادی بی‌سبب نصیبشان گردد. [درعین حال انسان چه بداند چه نداند حول محور زندگی می‌گردد که عسل واقعی است.]

شیریست که غم ز هیبت او
در گور مقیم همچو موش است
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

انسانی که لحظه به لحظه فضا را باز می کند و به زندگی زنده می شود و در اثر شناسایی یک همانیدگی و انداختن آن هشیاری اش آزاد می گردد، مانند شیری است که غم را که نماد من ذهنی و نماد همه دردهای ماست می ترساند، به گونه ای که غم از ترس در گور مقیم شده و مثل موش ساکت می شود و حرف نمی زند.
[در نقطه مقابل فضا بندی سبب قوی شدن من ذهنی می شود. پرهیز از هر چیزی که به انسان غم می دهد ضروری است زیرا غم نتیجه داشتن من ذهنی است و مثل دیو در دل انسان کار می کند. اما همین که مرکز عدم به صورت خورشید بالا می آید، غم مثل موش پنهان می شود و با زیاد شدن نور این خورشید، انسان می تواند عیب هایش را با راهنمایی قضا و کن فکان شناسایی کرده و ببیند.]

شمس تبریز، روز نقد است
عالم به چه در حدیث دوش است؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

[مولانا در نهایت این گونه نتیجه می گیرد:]
«شمس تبریز»، یا همان آفتابی که از درون انسان بالا می آید، همچون لحظه نقدی است که خدای صانع، فکر
بکر و خرد و صنع خود را از طریق انسان در آن می آفریند. حال که مردم در این لحظه نقد و ابدی هستند چرا در
حدیث دیروز و گذشته مانده اند؟

با تشکر:
تنظیم کننده متن: فرزانه
گوینده: فرزانه



خانم آرزو



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۳ گنج حضور، بخش اول

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲
-قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

چرا عدم را که اصل توست، توصیف می‌کنی؟ چرا خودت را که از جنس خداوند و زندگی هستی با مقاومت به صورت فرم درآورده و نشان‌دار می‌کنی؟ نگاه کن تا با فضاگشایی در این لحظه، اولین قدم را درست برداری، زیرا تو از جنس خدا و بی‌نشانی هستی.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

دیشب عشق یا خداوند را دیدم و گفتم، ای قرین و یارِ من، در این لحظه با فضاگشایی مرکزِ من را عدم می‌کنم تا ناظرِ باشی و مرا از جنس خودت کنی. حتی یک نفس هم از کنارِ غایب نباش. [پس هشیارانه مرکزِ من را عدم کرده و در اطراف هرچه ذهن نشان می‌دهد فضاگشایی می‌کنم.]

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

دل آدمی از قرین و هم نشین خود بدون هیچ گفت و گویی، خوی بد را می دزدد. [پس بهتر است از هر چیزی که
روی مرکز انسان اثر بد می گذارد، پرهیز کرد.]

می رود از سینه ها در سینه ها
از ره پنهان، صلاح و کینه ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

صفات نیکو و سازنده و یا صفات خراب کارانه، از راه پنهان، از سینه ای به سینه دیگر راه پیدا می کنند. [پس
مولانا تأکید می کند که قرین نیکو می تواند صلاح و نیکی و سازندگی را به مرکز انسان بیاورد.]

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

بدون شک نفس یا من‌ذهنی بد مانند گرگی درنده است که تو و اطرافیان‌ت را می‌درد، یعنی دائماً خراب‌کاری می‌کند. چرا بهانه‌تراشی کرده و قرین بد را مقصر می‌دانی؟ [هربار که به‌جای مرکز عدم و فضاگشایی، مرکزت را جسم کرده و عقل من‌ذهنی را به‌کار می‌بری در اصل گرگ درنده من‌ذهنی در حال خراب‌کاری است.]

بر قرین خویش مَفرّا در صفت
کآن فراق آرد یقین در عاقبت
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

تو نیز در سخن گفتن از قرین خویش، یعنی خداوند پیشی نگیر، فضا را باز کن و بگذار خداوند به جای تو حرف بزند و عمل کند. اگر همین شیوه من‌ذهنی را پیش‌بگیری و اجازه ندهی خردی که کائنات را اداره می‌کند، زندگی تو را هم اداره کند، در این صورت نسبت‌به خداوند سبقت گرفته و از او دور خواهی شد.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶
-حَبْر: دانشمند، دانا
-سَنی: رفیع، بلندمرتبه
تا زمانی که تمرکزت را روی دیگران گذاشته و بخواهی آن‌ها را دانشمند و بزرگ کنی، خودت را بدسیرت و خالی می کنی.

مرده خود را رها کرده ست او
مرده بیگانه را جوید رفو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱
انسان من ذهنی مرده خود را رها کرده و به جای کار کردن روی خود، در تلاش است تا مرده دیگران را زنده کند.

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری
مدتی بنشین و، بر خود می گری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

ای چشم و عقل من، که مدام با تمرکز روی دیگران می خواهی آن ها را تغییر دهی، مدتی بنشین و به حال خودت
گریه کن و به دیگران کاری نداشته باش. [در واقع اگر از جنس عدم بشوید، می بینید ارتعاش زندگی می کنید و
همان ارتعاش را در درون مردم به وجود می آورید.]

در گوی و، در چهی ای قَلْتَبان
دست وادار از سِبَال دیگران
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵
-گو: گودال
-قَلْتَبان: بی حمیت، بی غیرت
-سِبَال: سبیل

ای بی غیرت، تو با همانیدگی‌هایت در چاه غفلت و معصیت فرو افتاده‌ای. دست از سبیل دیگران بردار، یعنی به جای اصلاح دیگران تلاش کن تا زندگی خودت را تخریب نکنی.

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و گش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

هرگاه فضا را باز کردی و به بوستانی زیبا رسیدی، آن گاه دامانِ دیگران را بگیر و به آن سو بکش.

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش
نغزجایی، دیگران را هم بکش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

[مولانا به کنایه خطاب به من‌های ذهنی می‌گوید:] ای کسی که در حبسِ چهار عنصر، پنج حس و شش جهت هستی، یعنی در جهان محدودیت ذهن زندانی بوده و هنوز به بی‌نهایت خداوند زنده نشده‌ای، عجب جایگاه خوبی داری، دیگران را هم به آن جا ببر.

هر که باشد شیر اسرار و امیر
او بداند هر چه اندیشد ضمیر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۲۸

هر کسی که شیر اسرار و سالار حقایق نهفته باشد، یعنی به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده باشد، می‌تواند ضمیر انسان‌های دیگر را بخواند و بفهمد که در ذهنشان چه می‌گذرد. [یعنی خداوند سمیع است و هر چه انسان می‌گوید را می‌شنود.]

هین نگه دار ای دل اندیشه خو

دل ز اندیشه بدی در پیش او

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۲۹

-اندیشه خو: دارای طبع و سرشت اندیشه و فکر؛ کسی که پیوسته در فکر است، اما نه فکر صواب، بلکه خیالات واهی.

ای دل اندیشه خو، ای دلی که بر حسب همانیدگی‌ها فکر می‌کنی، در پیشگاه خداوند از اندیشه بد پرهیز کن، یعنی با من ذهنی فکر نکن.

داند و خر را همی راند خموش
در رخت خندد برای روی پوش
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۰
-خر را خموش راندن: کنایه از مماشات کردن

خداوند تمام افکار و اندیشه‌های باطنی تو را می‌داند و خر را ساکت و آرام می‌راند، یعنی زندگی شما را که بر حسب همانیدگی‌ها پیش می‌برید، می‌بیند ولی چیزی نمی‌گوید و صبر می‌کند. حتی برای پوشاندن اسرار باطنت به رویت لبخند می‌زند.

شیر چون دانست آن وسواسشان
وانگفت و داشت آن دم پاسشان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۱
-وسواس: اندیشه بد که بر دل بگذرد.
-پاس داشتن: حرمت نگاه داشتن

شیر با این که وسواس‌های درونی آن‌ها را دریافته بود ولی حرمت آنان را نگه‌داشت و چیزی نگفت. به بیانی دیگر خداوند وسواس انسان‌ها را در پریدن از فکر همانیده به فکری دیگر می‌بیند و به بی‌ادبی آن‌ها نسبت به خودش آگاه می‌شود، اما چیزی نمی‌گوید و احترامشان را نگه می‌دارد.

لیک با خود گفت: بنمایم سزا
مر شما را ای خسیسان گدا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۲
-خسیس: فرومایه، پست

اما پیش خود گفت: ای فرومایگان گدا صفت، من سزای شما را خواهم داد، به نحوی که شایسته شما باشد.
پس خداوند هم، انسان را که در من ذهنی به بی ادبی و خوی خسیسی خود ادامه می دهد، سزا می کند.

مر شما را بس نیامد رای من؟
ظنّتان این است در اعطای من؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۳
-اعطا: بخشیدن

[خداوند خطاب به انسان می گوید:] آیا خرد و قضاوت و نظم من در اداره کائنات برای شما کافی نیست؟ آیا در مورد بی نهایت بخشش و عطای من این چنین گمان می کنید؟

من چه کردم با تو زین گنجِ نفیس؟
تو چه کردی با من از خویِ خسیس؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴

من با اعطای گنج‌های نفیسی چون فضای گشوده‌شده، عشق، خرد کل، شادی بی‌سبب و زنده بودن ابدی، در حق تو چه کردم؟ اما تو در مقابل با این من‌ذهنی خسیس و خواسته‌هایش با من چه کردی؟ [من را به یک تصویر ذهنی کوچک تبدیل کرده و همانیدگی‌هایت را پرده بین من و خودت ساختی.]

ای خرد و رایگان از رای من
از عطاهای جهان آرای من
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۴
-جهان آرا: آرایش دهنده جهان، کنایه از گسترده و جهان شمول.

ای [انسانی] که عقل من ذهنیات و هرچه در آن می‌گذرد را از اندیشه و خرد من و از عطاهایم که آرایش دهنده
جهان است، گرفته‌ای.

نقش با نقاشی چه اسگالد دگر؟
 چون سگالش اوش بخشید و خبر
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۵
 -سگالیدن: اندیشیدن و فکر کردن؛ به خصوص اندیشه بد.

برای مثال، یک تصویر نقاشی چه ارزشی دارد که اندیشه کند و ایرادی به نقاش بگیرد؟ زیرا این نقاش است که اندیشه و آگاهی را به وی داده. [در واقع این خداوند است که توانایی اندیشه‌گری را به انسان بخشیده، حتی من‌ذهنی و فکرهایش هم ساخته اوست. پس چرا انسان نمی‌گذارد تا خداوند از طریق او فکر و عمل کند؟]

این چنین ظنّ خسیسانه به من

مر شما را بود؟ ننگانِ زَمَن؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۶

-زَمَن: زمان، روزگار

آیا در حقّ من که خرد کل و خدای شما هستم چنین دید و گمانِ پست و خسیسانه‌ای دارید؟ درحالی که خودتان در جهلِ ناموس و حیثیت بدلی من ذهنی فرو رفته و منظور از آمدنتان را نمی‌فهمید. شما که ننگ تمام خلائق هستید، به حماقت و دیدِ خودتان پی نمی‌برید؟

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

مگر تو آیه «کوثر به تو عطا کردیم» را نخوانده‌ای؟ پس چرا در خشکی و تشنگی ذهن گیر افتاده‌ای؟ [به بیان دیگر خداوند بی‌نهایت فراوانی خود را به انسان عطا کرده تا از آب حیات بخش زندگی بنوشد و شادی بی‌سبب و خوشبختی را به زندگی‌اش بیاورد.]

(قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱-۳)

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ.»

«همانا ما کوثر (خیر و برکت فراوان) را به تو عطا کردیم.»

«فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرْ.»

«پس برای پروردگارت نماز گزار [و فضاگشایی کن] و [«مَنّت» را] قربانی کن.»

«إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ.»

«که بدخواه تو [یعنی من‌ذهنی] خود اَبتر است.»

یا مگر فرعونى و، کوثر چو نیل
بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳
-علیل: بیمار، مریض، رنجور، دردمند

شاید تو ای بیمار دل، مانند فرعون من ذهنی داری و کوثر یا بخشش بی‌نهایت خداوند برایت تبدیل به خون می‌شود. هم‌چون قوم موسی که در اثر همانیدگی و دید من‌ذهنی، رود نیل که نماد آب حیات است، برایشان به خون تبدیل می‌شد.

توبه کن، بیزار شو از هر عدو
کو ندارد آب کوثر در کدو
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

توبه کن، یعنی با فضاگشایی از خدا یا زندگی عذر بخواه، برای این که درد و همانیدگی را به جای عدم در مرکزت گذاشتی. پس از هر دشمنی که من ذهنی دارد و آب کوثر و فراوانی خداوند را در مرکزش ندارد، دوری کن.

ظَانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السُّوءِ رَا
 چُون مَنَافِقِ سَرِّ بِيِنْدَا زَمِ جَدَا
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۷

[مولانا از زبان خداوند می گوید:] آن‌هایی که بر حسب هشیاری جسمی نسبت به خداوند گمان بد می‌برند و با من‌ذهنی‌شان فکر می‌کنند، هم‌چون منافق سرشان را جدا می‌کنم، یعنی از من جدا شده و دیگر به خردم دست نمی‌یابند.

(قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۶)

«وَيُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتُ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتُ الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السُّوءِ...»
 «و مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرک را که بر خدا بدگمانند عذاب کند...»

وارهانم چرخ را از ننگتان
تا بماند در جهان این داستان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۸

جهان را از ننگ و عار شما رها می‌سازم تا این حکایت در دنیا باقی بماند و جهانیان از آن عبرت بگیرند.
[حکایت این که خداوند موجودی مثل انسان را انتخاب کرد و عشق را به او ارائه داد، گفت می‌توانی هشیارانه به بی‌نهایت و ابدیت من زنده شوی، ولی انسان سرپیچی کرد.]

شیر با این فکر می‌زد خنده فاش
 بر تبسم‌های شیر، ایمن مباش
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۹

شیر با این که در فکر انتقام و سزا بود، آشکارا تبسم می‌کرد. اما بدان که نباید بر تبسمِ شیر آسوده و ایمن باشی. [در این جا شیر نماد خداوند است که با شکوفا کردن برخی همانیدگی‌ها گویی بر انسان لبخند می‌زند، ولی نباید فارغ و آسوده بود، زیرا ممکن است در پس این حالتِ خنده و تبسم، خشمی آتشین نهفته باشد.]

با تشکر:
 تنظیم‌کننده متن: آزاده
 گوینده: آرزو



خانم پرمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۳ گنج حضور، بخش دوم

شاد از وی شو، مشو از غیر وی
او بهارست و دگرها، ماه دی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷

ای انسان، فضا را باز کن و فقط از زندگی شاد شو، نه از همانیدگی‌ها و هر آن‌چه که به ذهنت می‌آید، زیرا خداوند هم‌چون فصل بهار سرسبز و زیباست و هرچه که ذهنت نشان می‌دهد مانند ماه دی در فصل زمستان سرد و خشک است.

هرچه غیر اوست، استدراجِ توست
گرچه تخت و مُلکِ توست و تاجِ توست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸

هرچه غیر از خداوند، تو را به تدریج به سوی تباهی می کشاند، حتی اگر به ظاهر هم چون تاج و تخت شاهانه به تو شکوه و جلال دهد و بتواند تو را خوشحال کند. [تو می توانی فضا را باز کنی و به تدریج به سوی زیبایی، خوشبختی و جنس اصلی ات بروی.]

عزم‌ها و قصدها در ماجرا
گاه‌گاهی راست می‌آید تو را
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

گاهی اوقات در ماجرای همانیدن و جدا شدن از آن، تصمیمات و تدبیرات تو با ذهن درست از آب درمی‌آید و تو به خواسته‌های ذهن نائل می‌شوی. [می‌دانی علت این امر چیست؟ بشنو.]

تا به طَمَع آن دلت نیت کند
بارِ دیگر نیتت را بشکند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۳
-طَمَع: زیاده‌خواهی، حرص، آز

تا همین‌که دیدی با ذهن به اهداف مادی‌ات رسیدی، طمع کنی و به خیال آن‌که تمام تصمیماتِ ذهن صحیح است، دوباره با من‌ذهنی نیت دیگری کنی و خداوند بار دیگر نیت تو را درهم شکند.
[در این حالت نباید شکایت کرده و آن اتفاق را بدشانسی تلقی کنی، بلکه باید به یک نیروی برتری که دارد روی تو کار می‌کند آگاه شوی.]

ور به کُلی بی مرادت داشتی
دل شدی نومید، اَمَل کی کاشتی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۴-
-اَمَل: آرزو

اگر قرار بر این بود که از همان ابتدا به کُلی تو را بی مراد کند و در هر مرحله از زندگی نیت و خواسته ُ تو را درهم شکند، در این صورت قطعاً ناامید می شدی و دیگر نمی توانستی بذر آرزو را در دلت بکاری.
[نهایتاً تو باید آگاه شوی که به جای تصمیم گیری براساس پندار کمال با من ذهنی، باید عقل و نظم زندگی را به کار بیندازی.]

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
با خبر گشتند از مولای خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

انسان‌های عاشق و خردمند در همین بی‌مرادی‌ها و نرسیدن به مقاصد من‌ذهنی، از مولای خود، خداوند آگاه می‌شوند، به‌طوری که به‌جای شکایت و ناراحتی، پی می‌برند که عقل من‌ذهنی، عقل درستی نیست و با رها کردن آن، به خرد بزرگ‌تری که در درونشان است آگاه می‌شوند.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
 حُفَّتِ الْجَنَّةُ ثَنُوَ اِیْ خَوْشِ سِرْشَتْ
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷
 -قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

بی‌مرادی برای انسان‌های فضاگشا راهنمای بهشت شد، به این صورت که هرگاه بی‌مراد شدند، فضا را باز کردند تا خرد زندگی وارد شود در نتیجه وارد بهشت فضای گشوده‌شده درونشان شدند، جایی که هیچ همانیدگی‌ای وجود ندارد و عشق و خرد زندگی آن‌ها را اداره می‌کند. پس تو ای نیک‌نهاد، به این حدیث با دقت گوش کن که می‌گوید: بهشت در سختی‌ها و ناملایمات پیچیده شده‌است.

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.» [بنابراین بهشت فضای گشوده‌شده نصیب کسانی می‌شود که هرگاه بی‌مراد شدند، درد هشیارانه کشیده و آگاهانه با حزم و تأمل پیغام زندگی را دریافت می‌کنند. اما کسانی که از همانیدگی‌ها زندگی می‌خواهند، به سوی دوزخ و تباهی حرکت می‌کنند.]

هله بس کن، هله بس کن، کم آواز جرس کن
 که گهم من، نه صدایم، قلم من، نه صریرم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲
 -صریر: آوای قلم نی، صدای قلم

هشیار باش و صحبت کردن با من ذهنی درمورد خدا را بس کن. تو باید کمی سکوت کنی و آن قدر در کوه ذهن
 با به صدا درآوردن زنگوله من ذهنی، انعکاس آواز جرس سر ندهی، چرا که من خود کوه هستم نه انعکاس
 صدایی که در کوه می پیچد، من قلمی در دست خداوندم نه صدای قلم روی کاغذ.

فَعَلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ
 همه می گوی و مزن دم ز شهنشاه شهیرم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

می توانی مدام جمله بسازی، آهنگ بسازی و حرف بزنی، هرچه می خواهی بگو، فقط راجع به خداوند هیچ صحبتی نکن. چرا که به محض آن که بخواهی با ذهنت جنسش را توصیف کنی به بیراهه می روی. دلیلش هم این است که ذهن نمی تواند خداوند را بفهمد، پس فقط باید به خداوند زنده شوی.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: پارمیس

گوینده: پارمیس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

